

هرگز بال پرواز نخواستیم

ونسادینن باخ

ترجمه: فیروز مهرزاد



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

سرشناسه	: دیفن باخ، ونسا Diffenbaugh, Vanessa
عنوان و نام پدیدآور	: هرگز بال پرواز نخواستیم / ونسا دیفن باخ؛ ترجمه فیروزه مهرزاد؛ ویراستار فرناز شهید ثالث.
مشخصات نشر	: تهران: آموت، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۴۱۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۰۵-۶۲-۳
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: We Never Asked for Wings, 2015
موضوع	: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م. American fiction -- 21st century
سازمان اس‌ا‌ر‌و‌ده	: مهرزاد، فیروزه، ۱۳۵۷ - مترجم
رده‌بندی کنگره	: PS۳۶۰۹ ی ۴۵۷ / ۵۹۳۱
رده‌بندی یوبی	: ۸۱۳/۶
شماره کتابشناختی ملی	: ۴۳۸۳۳۸۱



ناشر: **آموت** ۱۳۹۲

هرگز بال پرواز نخواستیم

ونسا دیفن باخ

ترجمه: فیروزه مهرزاد
ویراستار: فرناز شهید ثالث

چاپ اول: بهار ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

حروفچینی: شهریار؛ لیتوگرافی و چاپ: ترانه
نمونه‌خوانی: مینا فرشچی احمدی - رکسانا تقوی

نشر آموت

تلفن: ۰۹۳۶۰۳۵۵۴۰۱ - ۶۶۴۹۹۱۰۵ - ۶۶۴۹۶۹۲۳؛ تلفن همراه: ۰۹۳۶۰۳۵۵۴۰۱

پست الکترونیکی: aamout@gmail.com

وب سایت: www.aamout.com

اینستاگرام: www.instagram.com/aamout

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

۹۷۸ - ۶۰۰ - ۶۶۰۵ - ۶۲ - ۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۰۵-۶۲-۳

کتاب‌های «نشر آموت» را از کتاب‌فروشی‌های معتبر و شهرکتاب‌های سراسر ایران بخواهید

فصل‌ها

۱۹۲	فصل ۷	۷	مقدمه
۲۰۰	فصل ۸	۱۱	بخش یک
۲۰۹	فصل ۹	۱۳	فصل ۱
		۲۶	فصل
۲۱۹	بخش سوم	۴۳	فصل ۳
۲۲۱	فصل ۱	۵۲	فصل ۴
۲۴۴	فصل ۲	۱۰	فصل ۵
۲۶۲	فصل ۳	۸	فصل ۶
۲۸۱	فصل ۴	۷۸	فصل ۷
۲۹۷	فصل ۵	۸۹	فصل ۸
۳۱۳	فصل ۶	۱۰۲	فصل ۹
۳۲۵	فصل ۷		
۳۴۷	فصل ۸	۱۰۷	بخش دوم
		۱۰۹	فصل ۱
۳۵۳	بخش چهارم	۱۲۴	فصل ۲
۳۵۵	فصل ۱	۱۳۷	فصل ۳
۳۷۰	فصل ۲	۱۴۹	فصل ۴
۳۸۲	فصل ۳	۱۶۲	فصل ۵
۳۹۹	فصل ۴	۱۸۰	فصل ۶

مقدمه

افسانه‌ای، هیمالیایی می‌گوید پرندگان زیبای سفیدی وجود دارند که زندگی‌شان در پرواز می‌گذرد. آنها در آسمان متولد می‌شوند و هنگام سقوط، قبل از رسیدن به زمین، باید پرواز را یاد بگیرند. آنها همچنین در حال پرواز و در آسمان می‌میرند. شاید آسمان در چنین زندگی‌ای متولد شوید، مواظب باشید از بالا به پایین نیفتید.^۱

برگرفته از «در پرواز» جیمز K. سویی^۱

هنوز برای برگشتن زیاد دیر نشده بود. یک ربع از نیمه شب گذشته بود و لتی^۲ در هوای مه‌آلود رانندگی می‌کرد. متعجبانه متوجه شد که بدون هشدار ظاهر می‌شدند. می‌خواست خودش بفهمد که از اتوبان خارج شود و از مسیری که آمده بود برگردد. اما در آن وضعیت، لحظه‌ای بیش از حد طولانی تردید کرد. نشانه‌ی خروجی آمد و رفت و از رانندگی آواری از مه و شربت لیمو در بطری‌های آبش تنها گذاشت. جلوتر رانندگی‌اش خیره^۳ و لوس بانوس^۴ و کولینگا^۵ و مرتع هریس رانج^۶ گذشت، سرعتش را بیشتر کرد تا جایی که حتی خط زرد کوتاهی که برای بیش از دو هزار مایل دنبال کرده

1. Jennifer K. Sweeney

2. Letty

3. San Jose

4. Los Banos

5. Coalinga

۶. Harris Ranch بهترین بیف را در کل آمریکا تهیه می‌کند.

بود به هجومی از سفیدی تبدیل شد.

او فرزندانش را رها کرده بود. با خودش گفت عمدی نبوده، گویی گناهش را کمتر می‌کرد. واقعاً به سرعت اتفاق افتاد، سریع‌تر از آنچه بتواند فکر کند یا بتواند از خواب بیدارشان کند یا آنها را با خودش بیاورد. به خانه رفت و دو فرزندش را روی تختشان در یک آپارتمان خالی دید. خواب بودند. نامه‌ی بدن‌طی روی میز آشپزخانه بود. آن را خواند. غرق در وحشت، تنها کاری که به فکرش می‌رسید، انجام داده بود: پایین نامه نامش را نوشت و از در بیرون رفت.

کوچک‌ترین بچاش، لونا، مهربان‌ترین خوابیده بود. حالالتی او را تصور می‌کرد که در سراسر حتی به با هم مشترک بودند و لو است و در تاریکی، مادرش را جستجو می‌کند. دست‌های لونا سرد و پتو در هم برهم روی زمین خواهد بود.

آن طرف اتاق، الکس در تخت خواب کوشش زیر پنجره، آرام خروپف می‌کند، یا در خواب حرف می‌زند، حرف‌های نامعنی علمی که فقط لثی شنیده بود و نه هیچ کس دیگر، از جمله الکس، باور می‌کرد اتفاق بیفتد. لثی زمزمه کرد: «قبل از اینکه از خواب بیدار شوید به خانه بر می‌گردم.» دلش می‌خواست حقیقت داشته باشد. اما به رانندگی ادامه می‌داد. و از آنها دورتر می‌شد.

در پای کوه تاهاچاپی^۱، لثی باقی مانده‌ی شربت آلبیمو را از پنجره بیرون ریخت و با چشمان نیمه باز به شب خیره شد. جایی جلوتر از او، اتوبوسی بین شهری که تصویر سگی تازی رویش بود، تلو تلو خوران به سمت مرز

مکزیک حرکت می‌کرد. کشش به اندازه‌ای قدرتمند بود که گویی طنابی از سپر به قلب تپنده لتی متصل است. شاید زمانی آن طناب را قطع می‌کرد و در جهت مخالف راه می‌افتاد، اما حالا مدت‌ها از آن زمان می‌گذشت.

یک عمر اشتباه، آنچه را اطرافیانش از قبل باور داشتند به او قبولانده بود؛ که او پستی بر نمی‌آید؛ که به تنهایی کافی نیست، بنابراین لتی مدت‌ها پیش زندگی‌اش را به یک نفر در دنیا، شخصی که قادر به اداره‌ی زندگی باشد تسلیم کرده بود. به او نیاز داشت.